



شهادت مرگ اختیاری و حاکی از شجاعت مواجه شدن با مرگ است

شهادت مرگ اختیاری و حاکی از شجاعت مواجه شدن با مرگ است. ولی نباید شجاعت را با بی‌باکی و تهور اشتباه گرفت. چه بسیار کسانی که بر سر مسائل پست دنیوی جان می‌دهند. گاهی نیز این تهور و بی‌باکی در پذیرش مرگ، نشان از حماقت و عدم معرفت دارد.

شهادت مرگ اختیاری و حاکی از شجاعت مواجه شدن با مرگ است. ولی نباید شجاعت را با بی‌باکی و تهور اشتباه گرفت. چه بسیار کسانی که بر سر مسائل پست دنیوی جان می‌دهند. گاهی نیز این تهور و بی‌باکی در پذیرش مرگ، نشان از حماقت و عدم معرفت دارد.

به گزارش خبرگزاری مهر، «خون» در فرهنگ عاشورا جایگاه خاصی دارد. قصه‌ی کربلا، قصه‌ی خونی است که به ناحق بر زمین ریخته شده است. خونی که به قول عطار تا قیامت در حال جوشیدن است:

بسی خون کرده‌اند اهل ملامت
ولی این خون خوابد تا قیامت

داستان پرچم خونین و سرخ‌رنگی است که همواره در اهتزاز است که:

نهضت خونین حسین کربلاست
پرچم او تا به قیامت بپاست

پرچمی که به نشانه‌ی اعتراض برافراشته شده و منتظر منتقم است.

این الطالب بدم المقتول بکربلا.

این خون، اگر چه مظلومانه بر زمین ریخته شده، به نحوی که زمین و زمان را به قول محتشم به سوگ نشانده است:

گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا

ولی خونی است که بر شمشیر پیروز است. خونی است که آزادانه و آگاهانه بر زمین ریخته شده است. خونی است که از سر غیرت و حمیت جوشیده و کاخ ظلم را ویران کرده است که:

خون حسینی که در آن صحنه ریخت
ریشه‌ی بیداد و ستم را گسیخت

و مجموع همه این‌ها یعنی «شهادت». یعنی بالاترین درجه ایثار و والاترین نشانی که بر دوش یک «مجاهد» می‌زنند. نقطه‌ی اوج عروج انسان:

«فوق کل ذی بر برّ حتی یقتل فی سبیل الله فاذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر».

این بود که امام سجاد(ع)، وارث خون حسین(ع)، چنین به شهادت می‌بالد که: «القتل لنا عاده و کرامتنا الشهاده» (کشته شدن، عادت ما و شهادت، کرامت ماست).

حال باید دید که این شهادت که اوج کرامت انسان است چیست و چه چیزی این جایگاه را بدان بخشیده است. شهادت مرگ اختیاری و حاکی از شجاعت مواجه شدن با مرگ است. ولی نباید شجاعت را با بی‌باکی و تهور اشتباه گرفت. چه بسیار کسانی که بر سر مسائل پست دنیوی جان می‌دهند. گاهی نیز این تهور و بی‌باکی در پذیرش مرگ، نشان از حماقت و عدم معرفت دارد. سال‌ها پیش در روزنامه می‌خواندم که دو جوان با هم مسابقه گذاشته بودند که ببینند مقاومت کدام یک بیشتر است. رفته بودند داخل یک اتومبیل. شیشه‌های اتومبیل را بالا کشیده بودند. قرار گذاشته بودند که فضای اتومبیل را پر از دود نمایند. هر کدام که زودتر شیشه‌ی اتومبیل را پایین کشید و یا در اتومبیل را باز کرد، بازنده است و هر کدام که بیشتر مقاومت نمود، برنده. شروع کرده بودند به دود کردن سیگار. هر کدام چند پاکت سیگار دود کردند. فضا پر از دود شده بود ولی هر دو مقاومت کردند. هیچ کدام بازنده نشدند؛ یعنی هر دو، خفه شدند! آیا این تهور و بی‌باکی در برابر مرگ، ستودنی است؟ اگر چنین است همه

آنانی را که جرأت خودکشی دارند باید ستود.

چندین سال است که گروه‌های تندرو اهل سنت، دست به عملیات انتحاری می‌زنند، اسم این عملیات را هم «استشهاد» یعنی طلب شهادت می‌گذارند. بمب به خود می‌بندند و جمع کثیری را همراه با خود به کام مرگ می‌کشانند. کودک و پیر و جوان و زن و مرد نیز برای آن‌ها فرق نمی‌کند. انفجارهایی که اخیراً در کربلا، نجف، سامرا و کاظمین شاهد آن هستیم از همین دست است. شنیدم که در الجزایر، برخی از این گروه‌های استشهادی در جمع‌بندی خود به این نتیجه رسیده بودند که منبرهای زمان پیامبر(ص)، دو پله بیشتر نداشته است. پس ساختن منبرهایی که چندین پله دارند و نصب آن‌ها در مساجد، بدعت است. برای مبارزه با این بدعت، به خود بمب بسته بودند به سراغ این منبرها رفته بودند و خود و منبر را منفجر ساخته بودند. اسم این مرگ‌ها را نمی‌توان «مرگ سرخ» گذاشت و گفت که: «آنان که جرأت و جسارت آن را ندارند که مرگ سرخ را انتخاب کنند، مرگ سیاه آن‌ها را انتخاب خواهد کرد».

آن‌چه خون شهید را قداست می‌بخشد، ارزش‌ها و آرمانی است که این خون به پای آن ریخته شده است. معمولاً این ارزش را ناشی از ایثار می‌دانند. ایثاری که در آن، شهید نفع دیگران و نفع جامعه را بر منفعت خویش مقدم می‌دارد و عزیزترین دارایی خویش یعنی جان خود را در این راه می‌دهد. یعنی شهادت را محصول یک جهاد می‌دانند که طی آن، یا دشمن را از بین می‌بری و یا خود کشته می‌شوی. لذا گفته‌اند که: «شهادت دعوتی است به همه‌ی عصرها و به همه‌ی نسل‌ها که اگر می‌توانی، بمیران و اگر نمی‌توانی، بمیر». یعنی بیشتر جنبه‌ی اجتماعی شهادت را دیده‌اند و در جنبه‌ی فردی و انسانی، حداکثر، عزت و ذلت ناپذیری را مدنظر قرار داده‌اند. ولی این یک وجه از معنای شهادت است. این را هر مبارزی با هر مرامی، می‌تواند بگوید. مارکسیست بی‌خدا هم می‌تواند از کشته شدن در راه آرمان خود چنین تعبیری داشته باشد. ولی «شهید بودن» و «شاهد بودن» بسیار بالاتر از این است.

آنچه در اسلام، شهادت را معنی می‌کند دو چیز است: ۱- از خود رستن، ۲- به خدا پیوستن. در عرفان، از این دو، به «فناء فی الله» و «بقاء بالله» یاد می‌شود. در اسلام، همه‌ی ارزش‌ها از خدا نشأت می‌گیرد و به عبارت بهتر، تنها یک ارزش وجود دارد و آن، «خدا» است: معشوق ازل و ابدی انسان. بدون این دو بُعد، کسانی که در «جهاد» به دست دشمن کشته می‌شوند با کشتگان هر مبارزه و هر نبرد دیگر و تحت هر نام دیگر، فرقی ندارند.

از خود رستن و ترک خودخواهی یکی از بزرگ‌ترین ارزش‌های اخلاقی است که روح را زیبا می‌کند. جهاد با نفس آن قدر اهمیت و مقام والایی دارد که پیامبر(ص) در مقایسه با جهاد با دشمن، جهاد با نفس را «جهاد اکبر» خواندند. هم سخت‌تر است و هم پر اهمیت‌تر. کسی که قرار است پرچم «لا اله الا الله» را بر فراز جامعه برافرازد، هدفش این است که بگوید که تنها ارزشی که باید بر جامعه حکومت کند، خداست. چنین شخصی باید پیش از هر چیز، در درون خویش، معنی «لا اله الا الله» را متجلی کرده باشد. یعنی هر چه را غیر خدایی است از درون خویش بیرون رانده و تنها خدا را در قلب خویش باقی گذاشته باشد. این، یعنی «جهاد اکبر» و کسی که بدین مقام رسیده باشد «شهید» است. چنان که محمد گل اندام، شاگرد حافظ که دیوان وی را جمع‌آوری کرده است، در مقدمه‌ی خویش از حافظ به «الشهید السعید» یاد می‌کند؛ یعنی شهید عشق.

پس، شهادت انتخاب «مرگ» نیست چرا که مرگ یک امر عدمی است. آن‌چه شهید انتخاب می‌کند «ترک تعلق» و در نتیجه «حریت» و آزادی از خویش و در نهایت، «وصال خدا» است که «الشهید ينظر الى وجه الله» (شهید نظر می‌کند به وجه خدا).

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

در واقع، شهید قبل از آن که کشته دشمن باشد، کشته دوست است که:

به شمشیرم زد و با کس نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان به

این شمشیر دوست است که انسان را از خود و خودپرستی آزاد می‌کند، غل و زنجیر را از دست و پای دل وی می‌گسلد، چشم او را به آن‌چه نادیدنی است باز می‌نماید، نغمه‌ی فرشتگان را در گوش او می‌نشانند و روح او را به «ترقص» وا می‌دارد که:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کان که شد کشته‌ی او نیک سرانجام افتاد

این شهادت، عبور از خود، آزادی و ترقص را مولانا چه زیبا تصویر می‌کند:

رقص آن‌جا کن که خود را بشکنی
پنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند

رقص، اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود، دستی زنند
چون جهند از نقص خود، رقصی کنند
مطربان‌شان از درون، دف می‌زنند
بحرها در شورش‌ان کف می‌زنند
تو نبینی، لیک بهر گوش‌شان
برگ‌ها بر شاخ‌ها هم، کف زنان
تو نبینی برگ‌ها را کف زدن
گوش دل باید، نه این گوش بدن
گوش سر بر بند از هزل و دروغ
تا ببینی شهر جان را پر فروغ

وقتی که بچه‌ها در جبهه، بوی شهادت را می‌شنیدند، در واقع بوی خدا را استشمام می‌کردند. این که جبهه دوست داشتنی بود برای آن بود که در آن‌جا از دنیا می‌رستی، به برزخ یا می‌گذاشتی بلکه بالاتر، وارد آخرت می‌شدی که تماماً حیات است و شور و نشاط که «آن دارالآخره لهی الحیوان». همین امر بود که پیوند تیر، خمپاره، آر پی جی و توپ را با حافظ و مولوی، معنی می‌بخشید. از همین رو، دیوان حافظ از دست برخی از رزمندگان جدا نمی‌شد و نیز می‌توانستی یک دوره مثنوی را در آن‌جا بخوانی. این‌هاست که «شهادت» را از آن معنای کلیشه‌ای «انتخاب مرگ» متمایز می‌سازد و «موتوا قبل ان تموتوا» را تفسیر می‌کند.

مرگ، به تعبیر قرآن، حائل شدن چیزی بین انسان و خواست‌های اوست «و حیل بینهم و بین ما یشتهون». یعنی بین ما و آن‌چه به آن، تعلق شهوانی داریم، جدایی بیفتد. حال اگر کسی خواست‌هایش دنیوی باشد، مرگ برای او جان‌کندن است چرا که تمام جانش به دنیا بسته است. ولی گاهی انسان به حکم «موتوا قبل ان تموتوا» در همین عالم، از دنیا دل می‌کند، ترک تعلق می‌کند و خواست‌هایش اخروی می‌شود. در این صورت، مرگ برایش عین پرواز کبوتری می‌شود که تاکنون پایش را بسته بودند. لذا مرگ آینده‌ای می‌شود که ما درون خود را در آن می‌بینیم. اگر درون ما پست، حیوانی و مشمئز کننده باشد، از آن می‌گریزیم. اما اگر درونمان گلستان، اخروی و رحمانی باشد، از مرگ استقبال می‌کنیم.

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست
پیش دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست
هر که یوسف دید، جان‌کردش فدا
هر که گرگش دید، برگشت از هدی
پیش ترک، آینه را خوش‌رنگی است
پیش زنگی، آینه هم زنگی است
آن که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

اینکه چرا امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «والله لابن ابیطالب، آنس الی الموت من الطفل الی ثدی امه» (به خدا که انس علی بن ابیطالب به مرگ، از علاقه‌ی کودک به سینه‌ی مادر بیشتر است)، رازش در همین‌جا نهفته است. یعنی درون علی اخروی شده است، مرگ نیز وسیله‌ای است که او را به آخرت می‌رساند، پس محبوب و عزیز است. و این سخن پیامبر (ص) که: «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون» (همان‌طور که زندگی می‌کنید، می‌میرید و همان‌گونه که می‌میرید، برانگیخته می‌شوید)، نیز در این‌جا معنا و تفسیری خاص می‌یابد.

بنابراین، شهادتی که حسین (ع) در کربلا تصویر می‌نماید بسیار عمیق‌تر از کشته شدن در راه اهداف اجتماعی است. اگر هم هدف اجتماعی برای شهادت حسین (ع) قائل باشیم، همان است که امام صادق (ع) در زیارت اربعین بیان فرمودند که: «اللهم انی اشهد انه ... بذل مهجته فیک لیستنفذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله» (خداوند! من گواهی می‌دهم که حسین (ع) خون و جانش را در راه تو نثار کرد تا بندگان تو را از نادانی و سرگردانی گمراهی برهاند). یعنی جان فشانی‌اش برای تو بود اما این جان‌فشانی سود عظیمی برای خلق داشت و باعث شد که حسین (ع) چراغ هدایت آن‌ها و کشتی نجات ایشان باشد که «ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه». می‌بینید که شهادت حسین (ع)، با آن‌چه اخیراً عملیات انتحاری و یا استشهادی لقب گرفته و شایع شده است، چقدر متفاوت است.

همچنین مشخص می‌شود که حسین (ع) قبل از آن که صف شکن جهاد اصغر باشد، شیر میدان جهاد اکبر است.

شیر آن نبود که صف‌ها بشکند
شیر آن باشد که خود را بشکند

«خون» برای امام حسین (ع) پیوندی عمیق با عشق دارد لذا «شهادت» در این‌جا بسیار عمیق‌تر از آن است که برخی آن را چنین تصویر کرده‌اند: «شهادت دعوتی است به همه‌ی عصرها و به همه‌ی نسل‌ها که اگر می‌توانی بمیران و اگر نمی‌توانی بمیر». امام حسین (ع) قبل از آن که کشته‌ی دشمن شود، کشته‌ی دوست است:

تو مکن تهدید از کشتن که من
تشنه‌ی زارم به خون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنی است
مردن عشاق خود یک نوع نیست
گر بریزد خون من آن دوست رو
پایکوبان جان برفشانم بر او

اینجا کسی که پا به میدان عشق گذاشته باشد، از خود رسته است، از خود تهی گشته و «نی» شده است که:

از وجود خود چو نی گشتم تهی
نیست از غیر خدایم آگهی

و راه این عشق، پر خون است، قتل هر آن چیزی است که غیر خداست.

نی حدیث راه پر خون می‌کند
قصه‌های عشق مجنون می‌کند

و همین پر خون بودن این راه است که مانع ورود «خودپرستان» به این جرگه می‌شود:

عشق از اول چرا خونی بود؟
تا گریزد هر که بیرونی بود

اما هر که به ضیافت خون راه یابد، به آن چنان مستی، آزادی، و سبک باری می‌رسد که همراه با مولانا غزل‌خوان می‌گردد که:
یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست

و چنین خونی است که شهید را از غسل بی‌نیاز می‌کند، که «خون، شهیدان را ز آب اولی‌تر است».*
*کتاب گلبانگ سربلندی، تألیف حجت الاسلام والمسلمین قاسم کاکایی